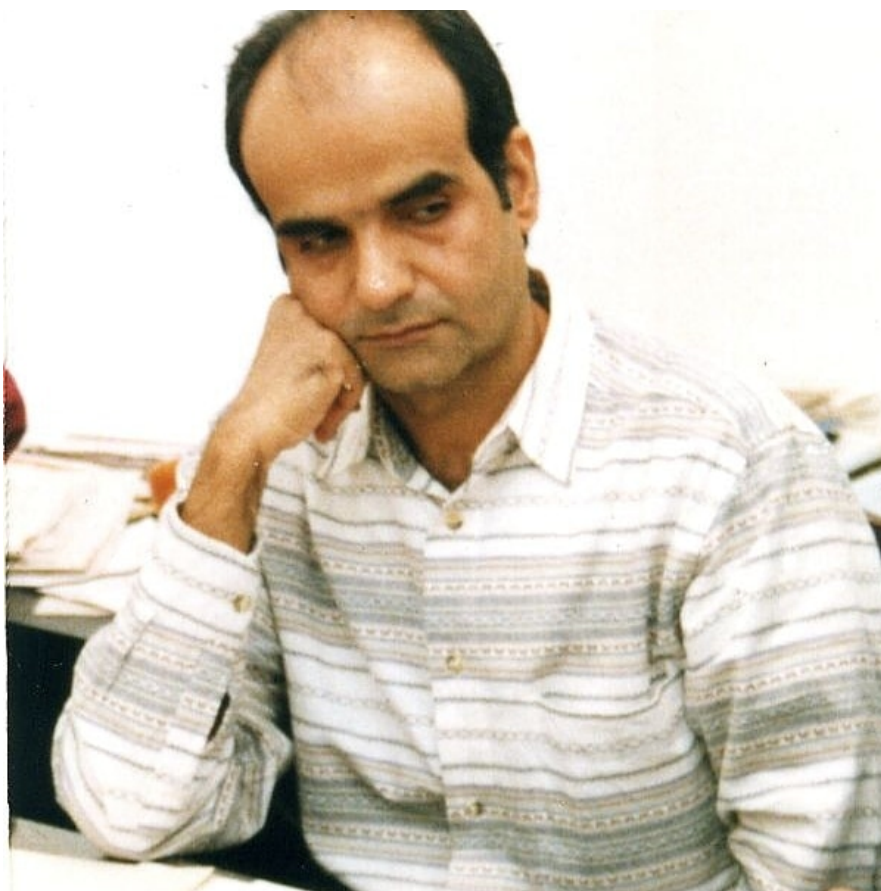


اندیشه ی پوینده سوسیالیست،
امید به آینده ای روشن بود.



به مناسبت بیست و چهارمین سالگرد
قتل محمد جعفر پوینده،
عضو کانون نویسندگان ایران

می نویسم

تا واژه را از تفتیش
از بو کشیدن سگ ها
وتیغ سا نسوربرها نم

[نزار قبانی]

سیما صاحبی

پیامم را با نام و یاد جان باختگان جنبش اخیر ایران آغاز می‌کنم و به پدران، مادران و خانواده‌های این جوانان و نوجوانان و کودکانی که در خیابان‌ها به ضرب گلوله و باتوم کشته شدند و یا در زندان‌ها در اثر شکنجه جان باختند، ادای احترام کرده و تسلیت عمیق خود را اعلام می‌کنم.



بیست و چهار سال پیش در چنین روزهایی در پاییز 1377 قتل‌های سیاسی موسوم به زنجیره‌ای نویسندگان و دگراندیشان، جامعه‌ی ما را به واکنش و اعتراض عمومی واداشت. همسرمن محمد جعفر پوینده نویسنده و مترجم، عضو کانون نویسندگان، یکی از این جان باختگان بود که در 18 آذر ربوده و به قتل رسید

بسیاری از جوانان و نوجوانانی که امروز در خیابان‌ها حماسه می‌آفرینند، خاطره‌ای از آن روزها ندارند، چه در آن سال‌ها هنوز پا به این دنیا نگذاشته بودند و یا خردسال بودند. آن‌چه من را همواره به تعجب وادارد این است که این جوان‌ها و نوجوانان، اگرچه خاطره‌ای از آن دوران ترورهای سیاه ندارند، ولی محمد جعفر پوینده و محمد مختاری را خوب می‌شناسند و از آن‌ها به عنوان جان باختگان راه آزادی بیان و قلم یاد می‌کنند. این امر نشان از آن دارد که این جنایات فجیع به فراموشی سپرده نشده‌اند و در حافظه‌ی جمعی مردم ایران باقی مانده‌اند و درست همین امر پروسه‌ی داد-خواهی را برای ما خانواده‌ها آسان‌تر می‌کند.

کشتارهای فجیع دهه‌ی شصت در سیاه‌چال‌های جمهوری اسلامی و ترورهای سیاسی زنجیره‌ای و سیستماتیک دگراندیشان به بخشی از حافظه‌ی جمعی مردم ایران بدل شده است و این امر نتیجه‌ی تلاش روزنامه‌نگاران، نویسندگان، تاریخ‌نویسان مستقل، کنش‌گران سیاسی، وکلای شجاع و در نهایت خانواده‌های این عزیزان است. همان‌گونه که ما ثبت جنایات دهه‌ی شصت را مدیون تلاش مادران خاوران و زندانیانی هستیم که خاطراتشان را مکتوب کرده‌اند، ثبت و موشکافی ترورهای سیاسی سال 67 و پیش از آن را مدیون دادخواهان این عزیزان، کانون نویسندگان و وکلای شجاع این پرونده‌ها، از

جمله ناصر زرافشان هستیم که حکم 5 سال زندان را به جان خرید ولی از افشای جزئیات پرونده ی بزرگ قتل های سیاسی زنجیره ای دست برداشت.

وظیفه ی سنگینی که امروز بر دوش ما خانواده ها قرار دارد دادخواهی است. دادخواهی از نظر من تنها یک مفهوم حقوقی نیست که سرنوشت قاتلان، آمران و فتوا دهندگان این ترورها را در دادگاهی با حضور خانواده های جان باختگان این ترورها و مردم تعیین می کند، بل که از نگاه من دادخواهی چند بُعد مختلف دارد:

- بُعد حق طلبی و اعتراضی به این جنایات و ترورها
- بُعد یاد آوری مستمر این جنایات و باز نگری آن ها
- بُعد مسئولیت اجتماعی نه به عنوان یک دادخواه، بل که به عنوان کسی که حقوق شهروندی اش زیر پا گذاشته شده است.

در بُعد اعتراضی و حق طلبی باید بگویم در تمام این بیست و چهار سال خانواده های این جان باختگان به اشکال گوناگون به این ترورها اعتراض کردند و مسئولان را به پاسخ گویی وادار نمودند. این که چرا باید این افراد کشته می شدند و چه جرمی را مرتکب شدند ؟

گرچه وادار کردن یک حکومت توتالیتر به پاسخ گویی شاید در حله اول تفکری خام و نا پخته به نظر آید ولی در پاسخ های مختلف حکم رانان ، مسئولان امنیتی و قضایی و دروغ های سرهم بندی شده آن ها و مرور پرونده های مثله شده ، می توان بخشی از واقعیات و حقیقت این قتل ها را بیرون کشید و در برابر قضاوت جامعه و مردم قرار داد.

در بُعد یادآوری مستمر این جنایات و بازنگری آن ها ، از نگاه من از یک سو ، یادآوری زخم ها و دردها و اندوهی است که برکل خانواده ها به خاطر از دست دادن عزیزانشان در همه این سال ها رفته است و از سوی دیگر یادآوری اندیشه های این عزیزان است که به خاطر آن ها کشته شده اند.

تنها با یادآوری مستمر می توان این اندیشه ها را باز تولید کرد و تکامل بخشید. باز تولید این اندیشه ها و تکامل آن ها که در اثر تحلیل و بازنگری این اندیشه ها میسر می شود از نظر من بخشی از دادخواهی است. محمد جعفر پوینده و محمد مختاری از اعضای کانون نویسندگان بودند و هردو اندیشه ی-ی چپ را نمایندگی می

کردند و در بیان آرمان های انسانی، شهروندی و سوسیالیستی شان خود را سانسور نمی کردند. آن ها اندیشه هایشان را خیلی روشن و آشکار در نوشته ها و مقالاتشان طرح می کردند و هر دو در نشریات مهم روشنفکری آن زمان از جمله آدینه، جامعه سالم، گردون و فرهنگ و توسعه قلم می زدند. هردو عضو فعال کانون نویسندگان بودند، کانونی که موی دماغ حکومت بود و با نامه ها و بیانیه هایش تحمل حکومت را طاق کرده بود. بگیر و ببند های کانونیان، آن ها را از حرکت باز نگردانده بود لذا از منظر دولت مردان باید از چند عضو فعال و سازمان دهنده کانون زهرچشمی گرفته می شد. این تاریخ اندیشان پیکر پوینده و مختاری کشتند و به خیال خود از این طریق خواهند توانست کانون نویسندگان را از حرکت بازدارند. ولی همه چیز به عکس خود تبدیل شد. اندیشه محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، باقی ماند و با تولید شد به گونه ای که جوانان پیشرو و روشنفکران جوان، امروز در همه جا سراغ کتاب های پوینده و مختاری را می گیرند و مشتاقانه می خواهند بدانند پوینده و مختاری چه کسانی بودند و چرا باید بخاطر اندیشه هایشان ترور می شدند. باز نگری این اندیشه ها توسط جوانان خوش فکر و روشنفکران معاصر ما، امکان تکامل و شکوفایی آن ها را فراهم می آورد.

بُعد سوم دادخواهی از منظر من، مسئولیت اجتماعی و شهروندی است که به عهده ی تک تک ما گذاشته شده است. چه جزء خانواده های این جان باختگان باشیم و چه نباشیم. من به عنوان یک شهروند و به عنوان یک همسر، حقوق پایمال شده ی خودم را طلب می کنم. چرا باید همسر من محمد جعفر پوینده که تنها به عنوان یک نویسنده و مترجم از آزادی بیان و اندیشه بی هیچ حد و حصر و استثنا و حق عضویت در کانون نویسندگان دفاع کرده بود، به قتل می رسید. اینکه یک شهروند را فقط به عنوان بیان حقوقش به قتل برسانند و حق زندگی را از او سلب کنند آن هم بدون تشکیل هیچ دادگاهی، بدون داشتن حق وکیلی و بدون ابلاغ حکمی، آیا نمونه آشکار پایمال کردن حق شهروندی نیست؟ این حق طلبی ها همه ی ما را بهم پیوند می زند و جامعه را به سوی یک حق طلبی اجتماعی سوق می دهد. که از نگاه من حق طلبی اجتماعی یکی از هدف های مهم دادخواهی است و نیروی عظیم ماست برای فشار بر ابزار قدرت و حکومت.

کانون نویسندگان ایران بند یک منشورش را به حق آزادی بیان و

اندیشه بی هیچ حد و حصر و استثنا اختصاص داده است و اعضای کانون، حول این حق شهروندی مشترک در کنار یکدیگر قرار گرفته اند. این حق ابزار قدرت کانون نویسندگان است. و هر جا که این حق توسط حکومت پایمال شود، کانون کارت قرمز خود را به حکومت نشان می دهد. هر چند حکومت توتالیترا از زیر پا گذاشتن آن ابایی ندارد و به بهانه های مختلف آن را زیر پا می گذارد و برای پایمال کردن این حق به شیوه های مختلف سرکوب متوسل می شود اما در عین حال این حق شهروندی کانون نویسندگان را در موقعیتی قرار می دهد که از موضع قدرت با حکومت برخورد کند و آن جا که حقوق شهروندی اش پایمال می شود زنگ خطر را به صدا در آورد و تلاش کند که جامعه و مردم را با خود همسو کرده و دست به اعتراض عمومی بزند.

در جمع بندی سخنانم به این نکته تأکید می کنم که دادخواهی حرکتی است پویا و در طول این سال ها ابعاد ناشناخته ای از آن برای شخص من روشن شده است که شاید در بیست و چهار سال پیش حتی به آن فکر هم نمی توانستم بکنم. این روند دادخواهی به جلو را مدیون همه زنان و مردانی هستم که مانند من و در اکثر موارد در کنار من، برای دادخواهی و روشن شدن حقیقت تلاش کرده و می کنند. در عین حال از مجموعه سخنانم می خواهم به این نتیجه برسم که امروز دادخواهی ضرورتی اجتماعی است، ضرورتی که نه تنها برعهده همه دادخواهانی است که در طول حکومت جمهوری اسلامی عزیزان خود را از دست داده اند، بلکه به عهده تک تک اعضای جامعه ماست که این قتل ها و کشتارها را شاهد بودند و به آن ها اعتراض کردند.

پیام من به عنوان یک دادخواه و یک شهروند به همه ی مادرانی که امروز فرزندان شان را نثار بهار آزادی کرده و می کنند این است که : دادخواهی تان را بلند فریاد زنید و سکوت نکنید. همه ما دادخواهان با هم هستیم و جز احقاق حقوق پایمال شدگان راهی برایمان نمانده است. باشد که این دادخواهی ها به سرانجام روشنی برسد.

سیما صاحبی (همسر محمد جعفر پوینده)

جمعه 18 آذرماه 1401

امروز ۱۷ خرداد، زادروز همسر محمد جعفر پوینده است



سیما صاحبی

امروز ۱۷ خرداد، زادروز همسر محمد جعفر پوینده است. نویسنده ای که در خیابان ، در روز روشن ناپدید شد و هیچگاه به خانه باز نگشت .

پوینده عضو جمع مشورتی کانون نویسندگان در دوره سوم کانون حیات آن بود و یکی از دغدغه های بزرگ پیش از مرگش نیز همین کانون نویسندگان بود . دغدغه هایی که شب ها خواب را از چشمش می ربود و او را سخت در فکر فرو می برد . او می دانست که اعضای کانون نویسندگان و البته خودش در خطرند، چرا که سه ماه پیش از مرگش در مهرماه ۱۳۷۷، او و شش تن دیگر از اعضای کانون را به دادگاه انقلاب احضار و به مرگ تهدید کرده بودند . با این حال او انسانی نبود که از پای بنشیند و تا روز مرگش، از تلاش برای کانون نویسندگان، و برقراری حفظ و ثباتش و نیز از تلاش برای برقراری آزادی اندیشه و بیان

کوتاهی نکرد.

در اینجا دوست دارم، به پاسخ محمد جعفر پوینده در باره‌ی سئوالی که عده‌ای از جوانان، از او در باره جامعه مدنی در گفتگویی که با او در سال ۱۳۷۷ داشته‌اند، اشاره کنم (۱). اشاره من به این پاسخ به این دلیل مهم است که او در بیست و سه سال پیش بحث جدایی دولت از دین را برای احقاق و برپایی جامعه مدنی دموکراتیک مطرح می‌کرد، زمانی که هنوز متأسفانه بسیاری از روشنفکران و هنرمندان، مردم را به شرکت در انتخابات خاتمی، برای ایجاد اصلاحات در حکومت اسلامی دعوت می‌کردند. او در همان موقع می‌دانست که دین در دولت و یا دولت دینی، از اساس در تضاد با برقراری جامعه مدنی است. شما را به خواندن این پاسخ دعوت می‌کنم.

یادش مانا و اندیشه اش سبز باد.

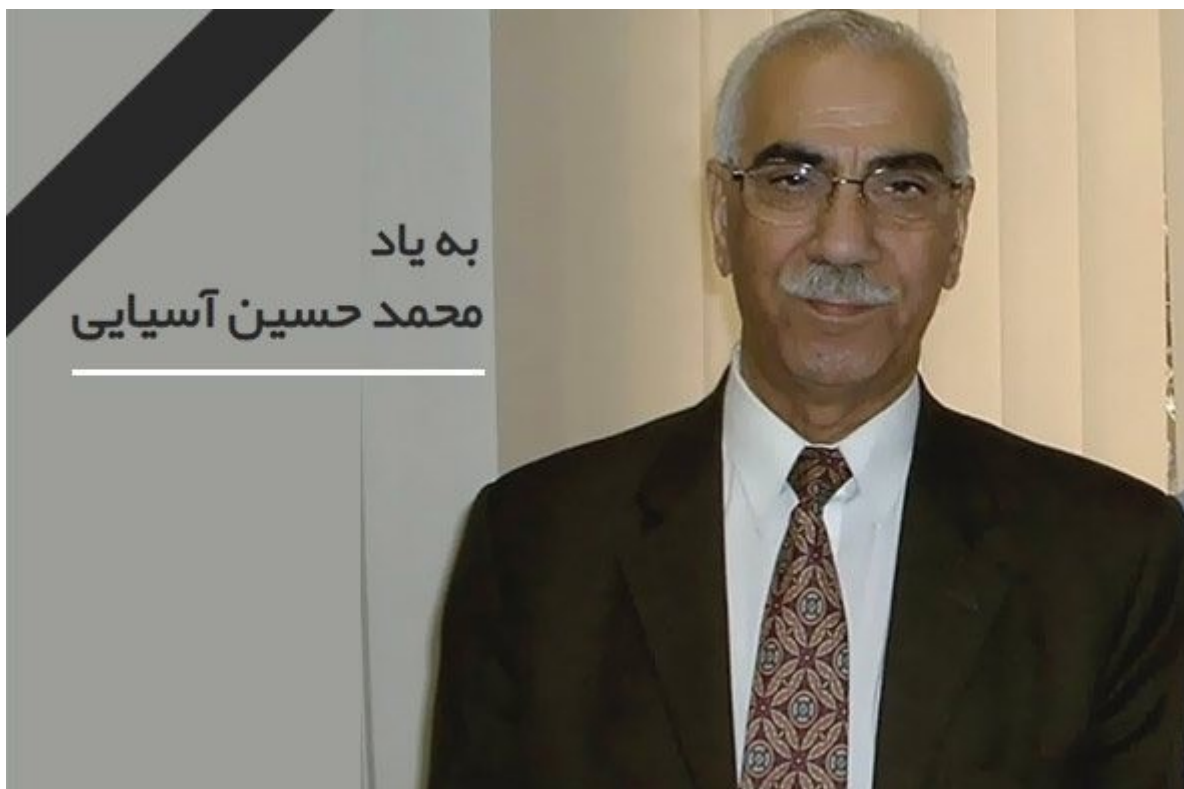
پرسش: آیا جامعه مدنی دینی تعبیر صحیح یا دقیقی است؟

پوینده: "جامعه مدنی دینی مفهومی متناقض است که دو وجه آن با هم آشتی پذیر نیستند. جامعه مدنی صفت عقیدتی و دینی ندارد و دینی یا ضد دینی نیست. امروزه جامعه مدنی یا دموکراتیک است و یا غیر دموکراتیک. هر گونه آمیزش دین با نهادها و روابطی که به گستره همگانی تعلق ندارد، ناقص دموکراسی است. گسترش و تحکیم جامعه مدنی در گرو تقویت دموکراسی و رعایت حقوق بنیادی انسان‌هاست که آزادی اعتقاد از مهمترین آنها به حساب می‌آید. البته برخورد دموکراتیک به دین امکان پذیر است اما جمع میان دموکراسی و دولت دینی امکان پذیر نیست و جامعه مدنی دینی تناقضی است بسیار حادثر از دولت دموکراتیک دینی. گسترش و تحکیم جامعه مدنی در غرب نیز که با جدایی دین و دولت ممکن شده است، نشان می‌دهد که جامعه مدنی دینی تعبیر درستی نیست. در جامعه مدنی که در اساس از سازمان‌ها و نهادهای غیر دولتی تشکیل شده است، مبنای کار بر

گزینش آزادانه و آگاهانه افراد صاحب حق و امتیاز است که مستقل از باورهای شخصی شان برای دفاع از منافع صنفی و سیاسی خویش، قوانین و نهادها را خودشان ایجاد می‌کنند و خودشان هم تغییر می‌دهند. در جامعه مدنی همه چیز تغییرپذیر است و قوانین و نهادها نیز منشأ زمینی و انسانی دارند و به همین سبب نیز تغییرپذیر و تکامل یافتنی‌اند. اما این امر با قوانین آسمانی و تغییرناپذیر دینی هماهنگی ندارد.

۱- پرسش و پاسخ در باره جامعه مدنی، تهران، نشر قطره، 1377

به یاد محمد آسیایی



(1315 - 1398) (1936 - 2020)

محمد آسیایی، دوست و رفیق دیرین ما، از میان ما رفت.

زنده یاد محمد آسیائی، متولد 1315 در شوشتر، بامداد 15 اسفندماه 1398 (5 مارس 2020)، در اثر ابتلا به بیماریِ کووید-19، در تهران درگذشت.

محمد، در دوران مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری پهلوی، در سال‌های 1340-1350، از فعالان سازمان‌های دانشجویی و فعال و بارز در سازماندهی دانشجویان در فدراسیون فرانسه کنفدراسیون بر عهده داشت.

همزمان، در دهه‌ی 1350، و به عنوان یکی از اعضای سازمان‌های مارکسیستی خارج از کشور شرکت داشت و در انتشار نشریه تئوریک این سازمان، "سازمان‌های دانشجویی فرانسه"، مشارکت کرد.

در پی انقلاب بهمن 1350، محمد، همراه با بسیاری از فعالان سازمان‌های دانشجویی و دیگر رفقای هم‌سازمانی‌اش، پس از سال‌ها دوری، به ایران بازگشت و تا مدتی قبل از یورش ارتجاع جمهوری اسلامی به سازمان‌های آزادی‌خواه و چپ، در "سازمان‌های دانشجویی"، فعالیت‌های سیاسی خود را، این بار، در برابر حکومت اسلامی ادامه داد. محمد دوبار اسیر بی‌دادگاه‌های این رژیم شد، با این همه تشخیص داد که در ایران بماند و در آن جا، با وجود همه مشکلات و موانع سیاسی و اجتماعی، مشغول به کار شود و زندگی نماید. او اما در عین حال، و همواره، اوضاع ایران را از درون مطالعه می‌کرد و در گفت‌وگوهای سیاسی در جهت راه‌یابی نظری و فکری برای گذار به آزادی و دموکراسی در ایران کوشا بود.

محمد، فردی اجتماعی، سیاسی، آزادی‌خواه، روشن‌بین، روشن‌فکر و تام و تمام لائیک بود. او با تاریخ ایران، به‌ویژه با تاریخ معاصر آن، از جمله انقلاب مشروطه، دوران ملی‌کردن صنعت نفت، آشنای نزدیک داشت. او همچنین از شرایط و ویژگی‌های جامعه سنتی و در عین حال مدرن ایران، در بغرنجی‌ها و تضادهایش، شناختی تیزبین و چندجانبه داشت، به طوری که بیشتر اوقات با لفاظی‌های سطحی و جزم‌گرایانه مرسوم در محیط چپ سنتی، در عین پای‌بندی به سوسیالیسمی آزادی‌خواهانه، زاویه پیدا می‌کرد.

دوستان محمد در داخل و خارج کشور، همواره از صمیمت‌ها، هم‌دلی‌ها، هم‌کوشی‌ها، همراه با خنده‌های شاد او یاد می‌کنند. محمد، در شرکت بیمه‌ای که از قدمای آن بود، هیچ‌گاه از مدد رسانی، غم‌خواری و مراقبت و مواظبت از دیگران و توجه به مشکلات مالی و مادی مراجعه‌کنندگان، فروگذار نمی‌کرد. از یاری به دیگران هیچ‌گاه باز نایستاد. همکاران او نمونه‌های فراوانی از انسان‌دوستی او یاد می‌کنند.

محمد زندگی پرتلاطمی داشت. از خیلی خطرهای جان‌ش را سالم به در برد ولی شوربختانه سرانجام قربانی پاندمی در ایران شد.

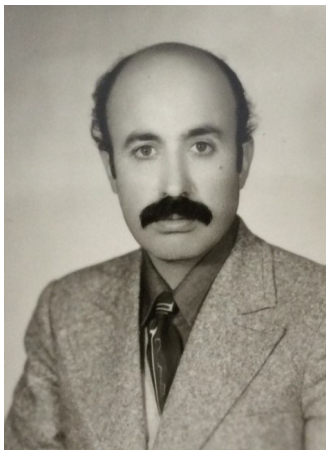
درگذشت محمد آسیایی را به همسر و فرزندان او، گلنار، فیلیپ و کاوه تسلیت می‌گوئیم.

یاد محمد زنده و گرامی باد!

جمعی از دوستان محمد آسیایی

8 مه 2020 - 19 اردیبهشت 1399

در گرامی‌داشت یاد ایرج عزیز (کاک اسماعیل)



“نقدر ساچلارین رنگی قشنگ دیر” ایرج

“آخ ساچین داهی رنگی یوخ دور” بلقیس

“یوخ یوخ چوخ قشنگ دیر” ایرج

آخرین جملات ایرج به همسرش ! *

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

ایرج کشکولی روز 14 اردیبهشتماه 1399 در حومه پاریس از میان ما رفت. این روز مصادف است با سالگرد کشته شدن دو تن از رفقایاش خسرو صفائی و گرسیوز برومند. (اردیبهشت 1355)

غم از دست دادن رفیقی چون ایرج آن چنان سنگین است، که کلمات از شرح آن عاجزند. لازم نیست در مدح او مرثیه‌خوان مرگ او بود، زیرا او خود در سال‌های پر تب و تاب زندگی مبارزاتی‌اش نشان داد که انسانیست بزرگ. ایرج نماد آرمان‌خواهی و تساوی‌طلبی بود. بسیاری از ما خود را در وجود ایرج کشف کردیم. او نافی دو رژیم سلطنتی پهلوی و جمهوری اسلامی بود و تا پایان عمر نیز بر این باور ماند.

رفیق ایرج در سال 1317 در روستای برشنه از توابع اردکان فارس دیده به جهان گشود. دوران دبستان را در اردکان و گچساران و دوره متوسطه را در دبیرستان حاج قوام شیرازی به پایان رساند. در دوران تحصیل در دبیرستان حاج قوام به صفوف مبارزات سال‌های پیش و پس کودتا پیوست. در تحولات ملی شدن صنعت نفت فعال بود و از ماه‌ها پیش از کودتای 28 مرداد در تظاهرات‌هایی که هر روز در جریان بود، شرکت فعال داشت. در این دوران با ناصر خان قشقایی که سناتور و خسرو خان قشقایی که نماینده مجلس شورای ملی و هوادار جبهه ملی بودند، همکاری نزدیکی داشت. در سال 1339 برای ادامه تحصیل به کشور آلمان رفت و در شهر مونیخ ساکن گشت. او در این شهر به صفوف کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی پیوست و از همان ابتدا برای تغییر اوضاع سیاسی ایران هیچ راهی جز رفتن به ایران و مبارزه قهرآمیز توده‌ای با رژیم شاه تصور نمی‌کرد. و با این ایده بود که به تشویق زنده یاد رفیق و هم‌رزم خود عطا کشکولی حسن آقایی همکاری خود را با سازمان انقلابی حزب توده ایران، که از کادرهای جوان جدا شده از حزب توده ایران، تاسیس یافته بود، آغاز کرد. از این تاریخ به بعد دور جدیدی از زندگی و مبارزات او شکل گرفت. او بارها علنی و مخفی به ایران رفت و با مخالفین رژیم تماس گرفت. هم‌زمان با برگزاری

اولین نشست جوانان انقلابی به سال 1343 که به نشست تدارکاتی سازمان انقلابی معروف گشت، همراه با رفیق عطا کشکولی حسن آقایی در قیام بهمن قشقایی ها علیه رژیم شاه در فارس شرکت نمود. و پس از برگشت از میان قشقایی‌ها، همراه با هیأتی برای گذراندن دوره آموزشی به چین توده‌ای سفر نمود. در سال 1344 کنفرانس دوم سازمان انقلابی در بلژیک برگزار گردید و هفت ماه بعد از این نشست یعنی در سال 1345 گروهی از اعضا سازمان انقلابی جهت فراگیری شیوه جنگ پارتیزانی به کوبا اعزام شدند که ایرج نیز یکی از آنان بود.

در سال 1347 به سازمان انقلابی خبر رسید که عده‌ای از جوانان انقلابی کُرد از جمله اسماعیل شریفزاده، ملا آواره و سلیمان معینی و برادرش بعنوان پیشاهنگان جنبش نوپای مبارزه مسلحانه در کردستان علیه رژیم پهلوی قیام کرده‌اند. ایرج کشکولی همراه عده دیگری از کادرها و رهبران سازمان برای شرکت و یاری و کمک به این مبارزان به کردستان اعزام شدند. او توانست خیلی سریع در بکره‌جو زبان کردی را فرا گیرد و حتی اغلب مترجم رفقای دیگر می‌شد. عشق او به توده‌ها بویژه به پیشمرگان مبارز کُرد که شبانه‌روز در میان‌شان بود، به او کمک کرد که بتواند پای صحبت‌های آن‌ها بنشیند، با آن‌ها درد دل کند، از تجاربشان بیاموزد و به مشکلاتشان یاری برساند، زبان کردی را در خلال همین پیوند و یکی شدن با آن‌ها به خوبی یاد گرفت. او دیگر چنان با پیشمرگان دوست و یکی شده بود که آنان "کاک اسمال" را یکی از بستگان خود می‌دانستند، اغلب یا تک تک در راهپیمایی با آن‌ها گفت و گو می‌کرد و یا در جمع‌شان پای درد دل‌شان می‌نشست. کافی بود ربع ساعتی با کسی به گفت و گو بنشیند تا دل آنان را به دست بیاورد.

زندگی‌اش توأم با تلاش و مبارزه‌اش بی‌وقفه ادامه داشت. او تلاش و مبارزه برای سوسیالیسم را هیچ وقت فراموش نکرد. زمانی نیز مسئولیت سازمان انقلابی را در هندوستان به عهده داشت. او در سال 1355 برای رفتن به ایران عازم افغانستان شد تا از این طریق خود را به رفقاییش در ایران برساند، که خیانت سیروس نهاوندی این برنامه‌اش را نقش بر آب کرد. رفیق ایرج هم‌زمان با انقلاب بهمن 1357 برای شرکت در مبارزات مردم به ایران رفت و در کنفرانس چهارم سازمان انقلابی در اردیبهشت 1358 به عضویت دفتر سیاسی آن انتخاب شد. او در اولین کنگره حزب رنجبران در تهران در پنجم دی‌ماه 1358 هم به عضویت دفتر سیاسی حزب انتخاب شد.

زندگی سراسر مبارزه ایرج برای بیان و نوشتن پایانی ندارد. در یک

کلام می‌توان گفت: زاده شد که مبارزه کند.

بعد از شکست مبارزه مسلحانه عشایر علیه رژیم جمهوری اسلامی در تابستان 1361 ایرج به کردستان رفت. او در کردستان از حزب رنجبران کناره‌گیری کرد و در وضعیتی قرار گرفت که دیگر جایی برای خود در آن فضا نمی‌دید. بدون هیچ ادعا و اعتراضی، بدون این که کسی را نشانه بگیرد و مقصر بداند، با صداقت تمام از صف حزب رنجبران ایران کنار کشید و هر چند مورد بی‌مهری قرار گرفت ولی او همیشه برخوردش به حزب مثبت بود. هر چند که این زخم دردناک بود اما او نه تنها خم به ابرو نیاورد و کلامی نیز علیه آنها نگفت، بلکه همیشه از یاران سابق به نیکی حرف زد. ایرج سپس به فرانسه رفت و آنجا ساکن شد.

توانی عظیم و منشی والا لازم است که انسان بتواند چنین تجربه تلخ و دردناکی را تحمل کند. اما او با وجود سالیان دراز و ابتلا به انواع بیماری‌های سخت، این درد درون را تحمل کرد. با آن زیست و آن را با خود به زیر خاک برد. اخلاق و صداقتش ستودنی و نمونه است.

با عرض تسلیت و همدردی به خانواده محترم کَشکولی به ویژه رفیق بلقیس و عزیزانمان پرویز، ایران، بهار و سام و آنا.

درد به انسانی والا چون ایرج کَشکولی

یادش همیشه گرامی باد!

چهارم می 2020

* - چقدر رنگ موهات قشنگه

- آخ، موها دیگر رنگی ندارند

- نه، نه، خیلی قشنگ شده

فرامرز پاکزاد، علی حجت، فرخ برزین، مسعود فتحی، اصغر مطلق، سیامک مؤیدزاده، عمر شیخ‌موس، کریم پیروتی، ناصر قاضیزاده، حسن قاضی، رابعه مهین، احمد شافعی، باقر مرتضوی، زمان مسعودی، نصرت تیمورزاده، مهدی ذوالفقاری، فریدون رم، رضا مهاجر، عزیز ماملی، -رئوف کعبی، عطا حسینی، پرویز مهرافشان، عطا قرونی‌نیا، لیلای رفیع نوری، مجید مسرور، رویا بخشی، هوشنگ گلاب‌دژ، عباس دهقان، فریبرز کشاورز، همایون توانا، پروین دهقان، فریدون جعفری، هومان کَشکولی،

فيروز پڙهان، مهين شا فعي، حسين شا فعي، رحمان خادمي.